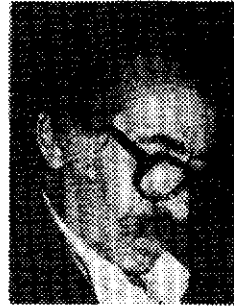


در مجلسی دردی کش، و در محفلی عابد و زاهد!

نویسنده: عبدالمعلی دست‌غیب



و «شیک»:

فرنگیس عزیزم، سرکار علی‌سه‌سی سال توی جزیره نیمچه انگلیسی آبادان زندگی کردی، تهرونی‌های اصیل قدیم، قدیم‌های قاجار و زیربازار چندر خونگه‌رو یادت رفته؟ او‌نجا پارسیان اهل کتاب اهورامزدان‌نیستند. اهل خون و عرق و چاقوکشی و کباب‌کوبیده و پسیازند. بیشتر شونم دل‌کوری و نفرت و قهر و دورویی توی رگ و پی شونه. (فرار فروهر، ۶۰)

در حالی که مردم زیر بازارچه درخونگه و خیابان ری و این حوالی مردمی دل‌کور، نفرت‌انگیز و مانند حاج علی آقا‌کور و بد‌دهن و مانند فخری زمان خانقاه برو و امل «توسعه نیافته»‌اند و آریان هنوز وارد خانه‌شان نشده قصد گریز دارد [هیچی نشده از آمدنم به این جامثل سگ پشیمانم...]. اشراف و فرنگ رفته‌ها و کوی مسکونی و رفتارشان عالی و تر و تمیز و درخشان است و اگر قربان صدقه هم نیز بروند حق دارند. سوسن فروهر به آریان می‌گوید:

شما که ماشاء‌الله بزمن رو تخته [یادش می‌رود برای آقای مهندس اسفندم دود کنند] آقا و سالم و تحصیل کرده‌اید. (۶۵)

دکتر خطیبی نیز در خانه بزرگ پدری زیست می‌کند. پول خوبی هم توی دست و بالش هست [از کجا آورده؟] توی الکل - و دکا و ابلیمو - و دود سیگار (فقط مالبرو) زندگی می‌کرد و توی نوار موسیقی ایرانی و خارجی قدیمی [به نظر این حضرات مردم عادی توی خون و عرق سگی و چاقوکشی و کباب‌کوبیده و پیاز زیست می‌کنند.] دکتر خطیبی هم شیک است با پیراهن آهارزده و کراوات شیک. موه‌های مجعد و پرپشت، تمیز و خوب شانه شده‌اش برق می‌زند. می‌خواهد با آریان «درینگ بزند» و آریان می‌گوید:

به چیز خنک بدن نیست... خیلی زیاد تراز همیشه شیک و حاضر براق و درخشانید (۵۲)

اما لحن سخن این اشراف، همینکه به مردم فرو دست می‌رسند، بی‌درنگ عوض می‌شود. از شیکی و بیکی می‌افتد، و مثل سخن «بی‌سر و پاها... خشن و بی‌ادبانه می‌شود!» سوسن حتی درباره شوهرش می‌گوید:

پاشه چاقو و رداره و بره خدا میدونه دنباله چه کارهائی و همه رونا راحت کنه. (انگاری می‌خواهد اضافه کند: عین قایل و جدو آباد چاقوکش و عرق خورش.) (ص ۶۵)

البته سوسن جمله اخیر را نکته - زیرا نمی‌خواهد خودش را با وصلت با چنین قومی پیش آقای مهندس کم ارزش جلوه دهد. در واقع این مهندس است که به یاریش می‌شتابد و آنچه را که سوسن شرم کرده بر زبان آورده با قید انگار در دهان او می‌گذارد.

روابط این اشراف نوپا با هم چون در فضای تر و تمیز [و شیک!] خانه‌های درندشت و ویلانی شمال تهران برقرار می‌شود. ضعا خوب، شسته و رفته و ناز نازی است ولی رابطه مردم عادی با یکدیگر یوناک و «درهم گوریده» است. خوب، این‌ها چه کنند؟ «بچه خاک بر سری سر قبر مشدعباس»‌اند. فرنگ که نوشته‌اند، شراب پال مسان که نخورده‌اند. اسپری فرومن که ندیده‌اند. تحصیل که نکرده‌اند!

مونولوژیسم مضحک نویسنده به خوبی در این گفته‌ها نمایان است و دیدگاه او را منعکس می‌کند. او بی‌هیچ حجب و حیانی حرف‌های خود را در دهان فروهر، سوسن، فرنگیس و دیگران می‌گذارد و خود در برابر منطق دیالوژیک (منطق گفت و گو) مقاومت می‌کند و دیگران نیز به طوری که ایشان در وضعی قرار می‌گیرند که درمی‌یابند هویت و باورهایشان از سوی افراد طبقه‌های فرودست در خطر است. ناتوانی فروهر در احراز هویت خود و معلق ماندنش بین دو طبقه اشراف و «عوام» و مجادله پنهانی او با باورهای دیگران که به تحقیر مردم عادی و حتی افراد خانواده خودش ختم می‌شود به رغم ادعای آریان منحصرأ مربوط به دعوای خانوادگی یا بیماری روانی او نیست. او می‌خواهد از شعاع نفوذ طبقه‌اش فرار کند آن هم نه فقط به طور مادی که به احراز آن رسیده بلکه به طور روحی که همیشه در تحصیل آن کوشش دارد. فروهر از همان زمان کودکی در فکر گریز از نفوذ و چیرگی خانواده پیشه‌ور و سنکتراش خویش است. دلم می‌خواست وقتی بزرگ شدم دست‌کم یک مؤبد بشوم.

داستان‌های فصیح نه دورنمای گسترده جامعه را نشان می‌دهد نه پرده از سر درون انسان برمی‌دارد، در سطح زندگانی شناور است و در آنها همه چیز وصفی و گهگاه تصویری است. دو شخصیت عمده بیشتر ندارد: نویسنده در مقام شخصی لایبالی و محیط اجتماعی او در مقام محیطی آزارنده و در هم و برهم، قهرمان داستان چه مهندس باشد یا دکتر، در محافل شبانه حاضر شود یا در کسوت کارآگاه همان نویسنده یا تصویری است که او از خود دارد. می‌کوشد فردیت خود را به رغم محیطی که نادان و هنرناساس و بی‌ذوق است به صحنه آورد. در «زمستان ۶۲» نیز همینطور بود:

آقا شنیدیم شما باز نشسته شدین؟

آره، اما نه از کار

تشریف نبردین خارج؟

فعلاً همین جامی پلکیم. (ص ۹)

اما گمان نبرید که این «پلکیدن»‌ها همانند وجب کردن خیابان امثال ما آس و پاس‌هاست. نشانی آریان را حتی زمان جنگ باید از دفتر «هتل آستوریای اهواز گرفت: «می‌تونیم اول بریم به جا به «درینگ» خنک و شام بزنیم. بعد همونجا از یکی بپرسیم. [دکتر فرجام با خنده دستش را روی جیب بغلش می‌گذارد: من خرپولم!] (ص ۶)

درینگ زدن این اشخاص کجا و عرق سگی خوردن آس و پاس‌ها کجا؟ قسم اول مامانی، تر و تمیز و ظریف... است اما قسم دوم عوامانه، مبتذل، مهوع و زشت است و در این جا رطب خورده کاملاً می‌تواند رطب خوردن را منع کند. چرا که آقامست و فرنگ رفته

آریان هم که نه مؤید است و نه دلش می‌خواسته «مؤید» شود مانند مؤیدان حرف می‌زند. او در تاکسی تلفنی نشسته و می‌بیند که دو ماشین شاخ به شاخ در سر خیابان فرعی تنگ یک طرفه ایستاده‌اند و راننده‌ها با هم شاخ به شاخ شده‌اند. به هم فحش‌های خر و گاو می‌تند می‌دهند. می‌خواهد بیاید بیرون و با اتوبوگرافی فروهر بزند توی کله‌شان که ببیندیشند و «سپندار مینو» داشته باشند. (۴۳)

پیرمرد خادم مسافرخانه یزد هم از دیدگاه آریان از توی آطاقی که ممکن است آشپزخانه یا توالت (مبیل یا مستراح خودمانی) یا هر دو باشد، پیدا می‌شود. کله طاس و قد کوتوله‌ای دارد، پیراهن سیاه و شلوار خاکی پوشیده و دمپایی به پا دارد، یعنی مانند دکتر خطیبی شیک و پیک و درخشان نیست و به همین دلیل نیز مردک است (می‌نویسد: برمی‌گردم و به مردک نگاه می‌کنم. ص ۴۹۶) حاج علی آقا نیز همین طور سبب نفرت آقای مهندس می‌شود. دسته عصای چوبی را وسط دو لنگ چاقش این ور و آن ورقل می‌دهد سرفه‌ای می‌کند که انگار با آروغ شکم گنده‌اش قاطی است، خیلی شکل خمیرگیرهای بازنشسته زیر بازارچه درخونگاه است یا شاید هم شکل فراش‌های مدرسه.

اینها می‌تواند به کشف منطق رابطه اشخاص داستانی با خودشان و با نویسنده یاری برساند و این منطق به ویژه در آهنگ سخن و گفت و شنودهای آریان نمایان است. او نمی‌کوشد خود را در آینه گفت و شنود با «عوام» و با هم طبقه‌های خودش ببیند و بشناسد بلکه در برابر این مکالمه‌ها، سدی بوجود می‌آورد. گفت و گوها و سخن او همیشه یک جانبه است و اوصاف او نیز همینطور. از مردم عادی نفور است [انگار پسر او نورخان رشتی است!] و کلام «خشن و مبتدل» خادم مسافرخانه، فراش مدرسه و خمیرگیر را بر نمی‌تابد. فضای مسافرخانه‌ها، خانه‌ها و کوی‌های غیراشرافی نیز برای او تحمل‌ناپذیر است بلکه تنگ سمتی مسافرخانه پارس فشارآور است و

به هیکل او فشار می‌آورد. چیزی توی سینه‌اش شروع می‌کند به تیر کشیدن.

ولی محفل دوستان شبانه و سائل آرام و تمیز رستوران اروندکنار نزدیک پارک ساعی که آریان در آن جا جوچه کتاب با سالاد فصل و ماء‌الشعیر میل می‌فرماید این طور نیست. خانه دکتر آذری بالاها می‌بوسف آباد است. از درون اطاق پذیرانش، صدای موسیقی به گوش می‌رسد. خود دکتر سرش گرم است و گیلاس تمیزی در دست دارد و در آن مایعی به رنگ گل سرخ. دو بانوی محترم-البته تمیز و شیک- نیز روی میز نشسته‌اند. روی میز افزون بر شیرینی و میوه یک دیس بزرگ غذای سرد هم هست: ماهی، میگو، مرغ، سالاد، مخلفات و نان تست. دکتر مشربه آب انگور احیا شده دارد:

کمی می‌نوشم، مطبوع است. گرچه احساس می‌کنم هنوز سویی شخص و داغ آب پاشی شده دهانه کوچی امامزاده عبدالله و بوی کوه‌ها و کاسه‌های سرکه شیر و سکنجبین در دکان سربیش توی دماغم کبره بسته. حتی چشمهای قشنگ و سبزروشن بانوسرافراز و لیخند روشن ایشان هم انگار اول، گره گشایست... خانم سرافراز می‌گوید: نکته چون نمی‌دونید شمار و دوست داریم از ما فرار می‌کنید. (۱۵۳ و ۱۵۶)

گفت و گوی این جمع چهار نفره درباره شعر و موسیقی و آواز (هابده) و «سناریو»ی خانم سرافراز درباره ماجرای زندگانی و مرگ «فرخ» (با نامادریش سکس داشته؟ ص ۱۶۰) و کنارشان نوشیدن نوشابه گلسترخی و تماشای اسلاید است که این یکی چون صحنه قتل یا خودکشی «فرخ» را نشان می‌دهد، چندش آور است. اما غمی نیست زیرا:


خانم سرافراز چیزهای دیگری هم به من نشان می‌دهد که هم فرق می‌کند و هم شب را زنده می‌کند. (ص ۶۳) آریان یکی دو ساعت پیش از رسیدن به محفل دوستان، که از تلاش برای یافتن آگاهی‌هایی درباره دکتر فروهر به تنگ آمده بود، نیز به فکر همین محفل بود. یعنی «تنها نقطه روشن و راستین روز» در

هیاهوی تهران بزرگ!

کلک‌های «آریانی»...


درباره زندگینامه فروهر به قلم خود او باید گفت. شود روایت یک نواختی است از ذکر کود شد و وضع سطوح بالای جامعه ایران در چند هزاره، یعنی آمدن و رفتن شاهان و حاکمیت سیاسی این اعصار طولانی به شیوه دبیرستانی. در این روایت سخنی از شیوه تولید اقتصادی، طرز زیست رنجبران جامعه، مبارزه‌های ملی و طبقاتی مردم، به میان نمی‌آید. در این جا فقط «آرمان مزدبستانی» به بحث گذاشته می‌شود و همه چیز به این مقیاس به سنجش درمی‌آید. مطلق کبرانی فروهر- نویسنده سبب شده است که کوروش با محمدرضا پهلوی و داریوش با سلطان حسین صفوی همدوش شوند و مطالبی درباره تاریخ ایران عرضه شود که بسیار ابلهانه است.

جلال آریان، شخص عمده قصه‌های فصیح نمود نوظهوری در ایران جدید است. خلف صدق فرنگی مآب قصه «فارسی شکر است» جمال‌زاده و «جعفر خان از فرنگ برگشته» مقدم نمایشنامه نویس است با این تفاوت که آن دو در فرنگی مآبی خود صادق بودند و این جلال آریان در این زمینه نیز صادق نیست و اینها پیش این تحفه نوظهور لنگ می‌اندازند و باید غنه‌ایش را بیوسند. مهندس آریان کلک و اب و زبرکاه است ولی این خصائل را هوشمندی و پختگی فکر می‌نماید. مشغله عمده‌اش این است که سر مردم کلاه بگذارد و به ریششان بخندد. مجیز قدرتهای رسمی را می‌گوید و در همان زمان به کنار صحنه می‌رود و با صدای بم و خفه می‌گوید: حرف‌های مرا باور نکنید. اینها را به مصلحت روز گفتیم. من خر خود را می‌رانم و راه خود را می‌روم. هر که در است ما دالانیم. هر که خر است ما پالانیم. او باور دارد که «در حدود سی سال است که در جبر نوشن هستم، اکثر نوشتن من [!] با اتفاقاتی که برای من اتفاق افتاده و کسانی که من را تکان داده‌اند به نحوی بستگی داشته. مرگ و جنگ و انقلاب هابه خصوص



اولین تولید کننده: کیستولیت
گاز و کوره‌های گرمکن و جوشکاری





دفتر مرکزی کارخانه پارس سیران: میدان ۷ تیر، خیابان شهید لطفی، شماره ۲۲
صندوق پستی: ۱۷۳-۱۵۸۵۵، تلفن: ۸۸۳۶۶۳-۸۸۳۶۷۵-۸۲۵۲۳۲، فکس: ۸۲۵۲۳۲
Tehran Central Office: No. 3/3 Lotfi Ave. 7 Tir Sq. Tehran
Tel: 15855-173 Tel. 8833663-8833675-835263 Fax. 8821168

انگیزه‌های شدیدی بوده‌اند. (مجله کلک، شماره ۵۵ و ۵۶، ص ۲۱۷، مهر و آبان ۱۳۷۳) این حرفها را نمی‌شود باور کرد زیرا همه این رویدادها برای او وسیله رسیدن به مقاصد دیگری است و رویه کارهای اوست نه اصل آنها. نگاهی گذرا به داستانهای مانند ثریا در اضمما ۱۳۶۲ یا زمستان ۶۲ یا باده کهن ۱۳۷۳ این موضوع را نشان می‌دهد. درباره او نوشته‌اند که «جلال آریان خلاصه یک فرهنگ است. فرهنگ انسان ایرانی.

ایران باستانی و نیز ایران اسلامی... روشنفکر تحصیل کرده غرب است و برای فرهنگ اسلامی و هویت ایرانی خود ارزش و اعتبار قائل است.» (کلک همان ۲۴۵) باید بگویم دآوری کننده گول حرفهای جلال آریان را خورده است و به عمق قضایا نرسیده و از این لحاظ باید عتبه آریان را بوسید که توانسته است در این جا نیز خود را به قسمی «جا کند» و در مجلسی دزدی کش باشد و در محفلی عابد و زاهد شود.

در ثریا در اعماق باز سخن از آریان و خانواده اوست و قضایایی دیگر دور این محور می‌گردد. دختر خواهر آریان در پاریس درس می‌خواند و دچار سانحه می‌شود و آریان برای رسیدگی به وضع ثریا به پاریس می‌رود و شاهد و ناظر وخامت حال خواهرزاده‌اش می‌شود. خواهید گفت این ماجرای ساده بدون طرح داستانی چگونه توانسته است به صورت رومانی سیصد چهارصد صفحه‌ای به بازار کتاب بیاید؟ پاسخ پرسش روشن است، به مدد کلک‌های «آریانی!» آریان به پاریس می‌رود، ثریای در حال اضمما را در بیمارستان مسی بیند و کارهای او را سرآوری

می‌کند سپس در فواصل عیادت‌ها با روشنفکران مهاجر و متمکن از نوع خودش که با دلارهای نفت‌آور از ایران گریخته‌اند در پاتوق‌های باده گساران می‌نشیند و گپ می‌زند. البته این هنوز کافی نیست و کتاب را خواندنی نمی‌کند پس مانند نردستان که کیوتوی از زیر کلاه تماشاگری بی‌خبر درمی‌آورند، لایلا آزاده (۱) را مثل فیل هوا می‌کند تا عقل و هوش خواننده را بریاید. لایلا پیش‌تر در ایران بوده و چنانکه افتد و دانی با آریان مجالس بزم داشته‌اند. این هر دو

شیک پوش، روشنفکر [یعنی فرنگی مآب] هوسباز و عاشق پیشماند و در واقع سر و ته یک کرباسند. آریان در اینجا صحنه‌های آن چنانی را به پیش نما می‌آورد و به اصطلاح به ماجرای ساده و بی‌اهمیت و اصلی کتاب تزوی می‌دهد و برای این که کتاب از صافی ممیزی بگذرد جماعتی از اوباش و زنود دوره ستم شاهی را نیز در خرابیات فرنگ گرد می‌آورد و آنها را نماینده همه مهاجران و می‌نماید. اما خوب که دقت کنیم



درمی‌یابیم که آریان دست کمی از آنها ندارد و همه از یک قماشند نهایت اینکه آن بیچاره‌ها در پی سقوط سلطنت صلاح را در گریز دیدند و چه بسا گمان می‌بردند به زودی ورق برمی‌گردد و باز به سرکاز و بار خود باز می‌آیند و سفره گدائی و دزدی خود را پهن می‌کنند ولی این یکی که گوشی دستش آمده است، راه خود را می‌رود انگار که نه خانی آمده است و نه خانی رفته است. جنگ و دگرگونی‌ها همه حرف است، انسان باید عاقل باشد و آریان هم عاقل است. اصل

کتاب زمستان ۶۲ نیز همین را می‌گوید. در این جا دکتر منصور فرجامی را داریم که به قصد خدمت به ایران آمده (تحصیل کرده رشته کامپیوتر است و مقیم آمریکا بوده) مدیران جدید و هزارتوی قواعد اداری، طرح‌های او را متوقف می‌کند. کاغذبازی و آشفتگی اوضاع دماغش را می‌سوزاند و از آن جا که نمایلات باطنی و رمزی دارد به فکر شهادت می‌افتد پس خود را به جای فرشاد کیان‌زاد جا می‌زند و به جبهه می‌رود و شهید می‌شود و فرشاد با لاله دختر مریم شایان- که املاکش را توقیف کرده‌اند- به اروپا می‌روند (می‌گریزند) فواصل این ماجراها را نیز وصف العیش‌های مکرر آریان پُر می‌کند. البته در کتاب نق و نوق‌هایی نیز آمده و نیش و کنایه‌هایی به دستگاه‌های اداری زده شده و فرصت طلبانی را که به رسم روز، کسوت انقلابی پوشیده‌اند به میان آورده است. اما این‌ها ادویه و چاشنی خوراکی است که نویسنده پخته و طبعاً دست پخت خود را با تحسین و اعجاب می‌نگرد و از شعبده‌ای که «با اصل راز» می‌کند خشنودی نشان می‌دهد.

«فرار فروهر» که در آن گرایش شدیدی به مزدیسنا و ایران باستانی باز تابانیده شده- آریان را در برابر دشواری‌هایی قرار می‌دهد پس برای میزان کردن دو کفه ترازو، نعل وارونه می‌زند و «باده کهن» را می‌نویسد از شراب خام تا باده کهن (۱۳۴۷ تا ۱۳۷۳) راهی دراز و سی سال فاصله است و آریان در این مدت این همه راه آمده است اما در واقع او در طی این سالیان همانجاست که بود. باده کهن همان شراب خام است اما در پوششی تازه.

اوائل شب در منزل بهرام آذری، خوب و تیبیکال می‌گذرد و خیلی آذری به خصوص خیلی آذر عشقی... چون در میان مهمانان البته خانم آذر شهبازی شاعرو مترجم هم هست که مطابق معمول از اول شب به من بید می‌کند. (اسیر زمان ۱۳۷۳ ص ۲۱۸)

بازلب ترکرده بود و تمام شب شوخی و تفریح کرده ولی چهار گفته و هملت و اولفیا تماشا کرده بود [و به خود گفته بود] پرو توی رختخواب زیر ملافه سفید آهار زده و پتوی شیک دراز بکش، بی‌خاصیت، بدون عشق و چراغ

اجتماعی

آبازور و خیالات لهور و لهب را خاموش کن.
(باده کهن، ۳۶)

در باده کهن سخن از «عرفان» است. شخص عمده قصه که در این جا دکتر آدمیت نام گرفته. در پی زمانی عیش و عشرت، توبه می کند و عابد و زاهد می شود و به قیاس با دکتر فرجام که می خواست دستگاه کامپیوتر جدیدی در اهواز تأسیس کند. به قصد برپا کردن بخش مجهز قلب بیمارستانی در آبادان به این شهر می رود

ولی قصد ندارد زیاد در این جا بماند اما آشنائی با پری کمال متخصص آزمایشگاه وحدت، کار دست دکتر آدمیت می دهد و در این کار عزم رحیلش شود بدل به اقامت! پری کمال زنی پارسا و زیباست که در همان آغاز آشنائی خود را به دکتر عرضه می کند چرا که اساساً دکتر آدمیت که همان جلال آریان خودمان است. دلریاست و هیچ زنی از او نمی تواند بگذرد. این دو با هم ازدواج می کنند و دکتر به راهنمایی پری و دکتر طریقتی راه های زهد و پارسائی را یکشنبه طی می کند به طوری که راهنمایان نیز از کمال یافتگی او انگشت به دهان می مانند و پری در همان آغاز آشنائی به او می گوید: «شما انسان والائی هستید» داستان پس از کش و واکش های بسیار و ثبت مطالبی از تفسیر عرفانی «کشف الاسرار و عده الابرار» میدی (بازنویسی خواجه عبدالله انصاری) و اشعار سنائی، مولوی و حافظ که ده ها صفحه را در برمی گیرد، به مقفود شدن پری کمال می انجامد. دکتر آدمیت در بدر پری کمال را می جوید و نمی یابد تا این که کاشف به عمل می آید که در تاریخ هفتم فروردین ماه ۱۳۶۰ در هنگامه جنگ و بمباران آبادان درگذشته است. پس این پری کمال که بود و چرا به سراغ دکتر آمد؟ آن ایامی که با هم بسر بردند چه نامی داشت؟ این ماجرا «واقعیه» مانند است از آن قسم که بعضی از صوفیان داشته اند و دکتر آدمیت نیز چنین «واقعیه ای» را تجربه می کند. اما گم شدن پری کمال زیاد موجب دردسر دکتر نمی شود زیرا مدتی بعد زنی به نام سهیلا کرامتی با همان خصائص پری کمال به سراغش می آید:

دکتر دیگر چیزی نمی شنید و حالا به شیشی کردن مصاحبه شونده اش خیره بود. از آن جا گردن بند طلایی آویزان بود (مانند گردن بنده دکتر به پری) در جلو آن مدالیون (الله) نصب شده بود. پری کمال از زیر خاکش در گلزار شهدا به میثاق در آبادان حمل می کرد. (ص ۲۱۵)

در «اسیر زمان» که داستان پرماجرانی است باز جلال آریان حضور دارد. شخص شریر داستان

مطلق گرایی فروهر سبب شده است که کورش با محمدرضا پهلوی و داریوش با سلطان حسین صفوی همدوش شوند!

روی می دهد. این فن مونتاز موازی است که در سینما رواج دارد. یعنی این ها پرواز می کنند و منصور فرجام هم پرواز می کند (کلک، همان ۲۲۴) یا نوشته اند که در ثریا در اغما و زمستان ۶۲ تصاویر در دو سطح جداگانه بکار گرفته شده اند. نخستین تصویر همان تصویر (ایماژ) ملموس و واقعی است، ابزار تصویری و روایتی یا کیفیت پیوند زنجیره ای. اما در سطح دیگر دریاقت خواننده از وقایع از طریق

ایماژهای اصلی است، از طریق معانی متفاوت و متغیری که در وضعیت اغمای ثریا و حالت انسان دوستانه راوی وجود دارد. نویسنده تصاویر دقیق و زنده ای می سازد. در مثل ثریا تصویر افرادی است که در غربت بسر می برند. برخی از این تصاویر دقت و باریک بینی عکس دقیق دوربین عکاسی یا «شات» سینمایی دارند. تصویر روستائی پیری که در کنار جاده ای خاکی چمبانه زده و سرش را در دستهای گرفته و وانت بارش چپه شده و هفتاد هشتاد کیلو پیاز روی زمین ولو شده یا تصویر ترمینال پر ازدحام تهران تصاویری هستند که عملکرد سجاوندی پندهای گوناگون فصلی از کتاب «ثریا در اعماق» به انجام می رسانند و آن را به فصل های بعدی کتاب زنجیروار پیوند می زنند. (همان ۲۸۰)

برخی از این مطالب درست است و این نیز درست است که تحولات دو دهه اخیر ایران البته به نحوی ناقص و تحریف شده. در آثار فصیح منعکس شده ولی جان کلام چیز دیگری است به طوری که نویسنده خود نوشته است:

قلب دیگری می زدم اما زولب به خود رسماً اخطار می کنم پواش آریان خان، زیادی گاونشوامش، اگر مأمورین قدم رتجه فرمودند... تو باید منطقی، هوشیار و متین باشی.

(زمستان ۶۲، ص ۳۶۷ و ۳۶۸)

البته منطقی و متین بودن هم درجاتی دارد ولی تا آن حدش خوب است که انسان بتواند گنجشگ را رنگ کند و به جای قناری بفروشد.

وبار دیگر سفر شب...

رومان سفر شب بهمن شعله ور نیز از همین قسم است. هومر پسر یک خرپول ساکن شمال تهران در این قصه افکار و احساس خود را روی دایره می ریزد. کتاب زندگینامه پسرکی اشرافی است که با همسالان خود دوران بلوغ خود را می گذرانند، به دخترها متلک

سرهنگ نفیسی حتی بر فرزند خود علی رحم نمی کند و او را به زندان ساواک می اندازد و شهرناز نامزد علی را در خانه خود محبوس می کند تا از او کام بگیرد. مادر علی، افسانه عمری زحمت می کشد و علی را بزرگ می کند اما هنوزش آب در جوی جوانی است. حوادث سال ۵۷ سبب می شود که سرهنگ دستگیر شود و چیزی به اعدام او نماند ولی با گذشت علی، از اعدام نجات می یابد و به تهران می رود و مشغول تجارت می شود و نام و نشانی خود را عوض می کند. آریان او را شناسائی می کند و علی به قصد انتقام گرفتن سراغش می رود ولی به حال پدر نابکارش رقت می آورد و سیلی محکمی به او می زند و رهایش می کند. نفیسی به واسطه این ضربه سکت قلبی می کند و می میرد و به این شیوه شخصی شزیر از عرصه داستان بیرون می رود. افسانه نیز در حادثه بمباران کشته می شود. شهرناز هم پیشتر بدست نفیسی خفه شده بود. پس از همه این ماجراها، آریان تنها می ماند و باز سراغ خانه حکیم آذری و باده آذری و آذر عشقی و از این حرفها می رود.

مونتازهای سینمایی!

در قصه های فصیح نمادهائی بکار برده شده مانند نماد زمستان، منصور فرجام (قسمی منصور حلاج) که عاشق دختری به نام «لاله» می شود و در عملیات جنگی «مجنون» شهید می شود، آزمایشگاه وحدت، پری کمال، دکتر طریقتی و از این قبیل اما این نمادها رو و سطحی اند و مصنوعی بودن آنها خیلی زود نمایان می شود. مشخصه دیگر داستانهای فصیح تصویری بودن برخی از صحنه های آنهاست. در این زمینه گفته اند که در این قصه ها ریتم سینمایی حفظ شده است. خواننده می خواهد در مثل بفهمد در زمستان ۶۲ بر سر فرجام چه می آید. سپس صحنه پیدا کردن جسد او در قبرستان اهواز پدیدار می شود و همزمان با آن مهاجرت لاله و فرهاد، آریان و مریم جزائری به اروپا

می‌گویند، می‌زنند و می‌خوانند، برای آزمودن «بلوغ» خود به روسی خانه می‌روند، دچار حالت تهوع می‌شوند. این گروه نازپرورده شی به سینما می‌روند. فیلم آن شب، خواهان بسیار دارد و آنها ناچار می‌شوند از بازار سیاه بلیط بخرند. پسرک بلیط فروش قیمت را بالا برده در این جابست که دیگ غضب هومر نازنین به

در قصه‌های فصیح نمادهائی بکار برده شده که سطحی‌اند و مصنوعی بودن آنها خیلی زود نمایان می‌شود.

جامع‌الاطراف با زیر و بم زندگانی آشنا و دارای تجربه وسیع و قلبی گسترده که رنج و شادی بشری را در خود جای می‌دهد. از وارد کردن ایده‌های خود به طور فسیح در داستان، به شدت خودداری کند و اگر چنین می‌کند به شیوه هنری دست به این کار بزند همانطور که نویسندگان تجربی به ویژه همینگ‌وی، فاکنر، سینکلر لوئیس... داستان

نوشته‌اند. در مثل لوئیس خطوط کلی فرهنگی جامعه آمریکا را به پرسمان گذاشت، آگاهی بسیار از تنوع مادی و یکسواختی فرهنگی کشور خود داشت. به ویژه جغرافیای انسانی شهرهای کوچک آمریکا را خوب می‌شناخت. با ادب اروپائی آشنا بود و از آنها درس‌ها آموخت و به همین دلیل سلسله‌ای رومان نوشت که دست کم در دورنمای کلی مشابه آثار بالزاک و زولا است. نویسندگان ما نیز باید بدانند که به صرف ذوق و شوق نمی‌شود قصه نوشت در این عرصه بیستکار. تجربه، کار مستمر و طولانی در کسب تجربه و تکاملش نیز اهمیت بنیادی دارد.

اشرافی است، در جنگ و صلح نالتوی نیز زندگانی اشراف روس و تزار و درباریان او به خوبی مجسم شده. در قصه‌های خودمان نیز «زیبای» حجازی از منافع اشراف دفاع می‌شود اما با واقع بینی و به طور جدی نه به شیوه سهل‌انگارانه و سرسری. ما نمی‌خواهیم بگوئیم همه افراد عادی خوب، و همه ثروتمندان بدند افزون بر این فقر و ثروت مدارجی دارد و مطلق نیست. پزشکی کارشناس و ممتاز البته باید زندگانی خوبی داشته باشد و فلان فرد مدرسه گریز و کاهل و بی‌عاطر البته نمی‌تواند زندگانی خوبی برای خود تهیه کند و تازه مسأله اساساً این نیست. رومان نویس که خطوط کلی و مهم جامعه و حرکت و روح

جوش می‌آید و به عنوان عصیان در برابر ستمهای اجتماعی، پسرک بلیط فروش را کتک می‌زند.

من نمی‌خواهم بگویم که این کارها قباحت دارد و نوشتن و وصف آنها نیز قبیح‌تر است و نمی‌خواهم هومر را با نویسنده کتاب یکی بدانم ولی نمی‌توانم نپرسم که آخر این چه نوع برخورد و رویارویی با مسائل اجتماعی است؟ می‌خواهی زندگانی اشرافی را وصف کنی، وصف کن ولی دست کم خطوط کلی و سیاه و سفید آن را کشف کن و بنویس. اگر تجربه کافی نداری چه اصراری داری رومان بنویسی و وقت خود و دیگران را بگیری؟

«زینق دره» بالزاک هم نمایانگر عشق و زندگانی



شرکت تعاونی مهندسی اراک

طرحی بر خوردار از تسهیلات بانک کشاورزی در استان مرکزی

محل اجرای طرح: جاده اراک - قم - قریه خیرآباد

مدیریت: روانبخش باقری

نوع محصول: مرغ گوشتی به تعداد ۲۸ هزار قطعه در هر دوره

تاریخ تاسیس: ۱۲ / ۱ / ۷۶

زمان بهره برداری: مورخه ۷۶/۴/۱۸ - مرغ پرورش یافته به وزن ۲/۵ کیلو که بی‌بازار عرضه شد.

تاریخ افتتاح رسمی شرکت: ۷۶/۴/۱۶ توسط مدیران کل اداره تعاون، جهادسازندگی

و معاونت خانم مهندس غلامیان

نمونه تلاش جمعی: مدیریت و اعضای شرکت با یک تلاش مستمر طی شصت و چند روز بعد از تاسیس

محل فعالیت و کار با مساحت ۵۰۰۰ مترمربع احداث نمودند تا بتوانند اهداف بخش اقتصادی کشور

را از بند ۲ اصل ۴۲ قانون اساسی تحقق بخشند.

اعضای اصلی: حسین باقری - برادر جانباز حاج احمد رجاء قمی